

زرد را با و دهند گویند در این فواید بسیار است در صورت سلامتی صبا مال را
 نفع کمتر شود و در صورت خطر سرمایه او باقی ماند و اصحاب بیمه چهار بسیار
 را بیمه کنند و عادت اشد سلامتی مسافرین بر و بجز عالم جاری است و عادت
 سلامتی همه چهارات نفع بسیاری عاید ایشان شود و اگر کمی یاد و ناملفت
 آن مقدار و زیاده با آنها رسیده است و اگر جازمی کم شود و از دست فریفت
 خبر نرسد تا یکسال انتظار آن کشند که از اطراف خبر رسد بعد از یکسال اگر از
 جانی خبر او نرسد زرد ببالکان رسانند و در هندوستان هنوز به قنق فرنگیان
 این عمل را نیز کنند در رودخانه های شیرین که کشتیهای کوچک و پار بدار
 اجناس هر جانی را بجائی دیگر برند و از خشکی هم تر و نمانند همه را بیمه کنند
 بشرحی که گذشت و نیز از عادات فرنگیانست که سالی دو مرتبه قمار را متذلل
 از مانی کنند و از آن جمعی صاحب میان خطیر زرد شوند و بد بگران ضرر چاش
 نرسد چند کس این مباشرین کار اند مردم را مطلع کنند و از هر کس چیزی
 معین گیرند و مردم بطیب خاطر دهند شرح آن بشال رود تا آسان بهم
 در آید از هر واحدی یکصد روپیه گیرند تا از سه هزار کس سعید هزار جمع شود
 و مباشران آنکارا سالی آن سه هزار کس جدا جدا بر کاغذ پار با نویسند
 و همه آنها را بوضع مخصوص مثل هم تاه کنند و در صندوقی گذارند و آن

زر را بچند حصه مختلف تقسیم کنند و هر حصه را بکاغذی نویسد در یکی هشتاد
 هزار و در چهار بهی یکی بیست هزار و در هشت بهی یکم ده هزار و در یکصد و
 بهی یکی پانصد و پیه نویسد که سیصد هزار روپیه را در یکصد و سی سه کاغذ
 مندرج سازند و دو هزار و بیستصد و شصت و هفت کاغذ سفید ساده با آنها
 مخلوط کنند و همه را همان وضع بدون یکسر موافقت تله کنند که تیزر کاغذ
 ساده و کاغذ زرد نشود و در صندوقی دیگر گذارند چنانکه در یکصد و سی هزار
 رقع لیسامی مردم و در صندوق دیگر یکصد و سی و سه رقع زرد و هزار
 و بیستصد و شصت و هفت کاغذ حلوا که اینها تیزر سه هزار شوند که انشسته شد
 آنگاه مجلسی عظیم منعقد سازند و آن دو صندوق را بقدر بیست ذراع از هم
 دور گذارند و دو طفل عاری از تمیز را آورند و هر یک را بر یک صندوق ایستاده
 کنند آن دو طفل هر یک صندوق خود را بر هم زنند و یک رقع بر آرد و بیست
 اسنای آن کار دهد هر کرا کوکب طالع صاعد و بخت بلند مساعد باشد یکی
 از آن رقعهای زرد بانام او بر آید و آنکه را طالع از همه قوی تر باشد آن کاغذ
 هشتاد هزار بقره او افتد و بخت غنوی و کان را کاغذ ساده بر آید که حلوا می
 آرد و دیگر آن خورده و کاغذ را بدست او داده باشند بنام هر کس که زرد بر آید
 همان کاغذ را خورا بدست او دهند و به تخیل دارند که باز در آن مجلس نشسته است

نشسته است حواله کند آن شخص ببقا و فاما من اوق کتابه بمینه فیتو
 ها و مرا قرا و کتابیه بهر یک از حضار کاقد خود را بنماید و آنچه را از تحویل
 گرفته شده و مان بماند خود ببرد و در این بازی تا دو از ده لک روپیه هم
 رسد و با انواع مختلف تقسیم کنند و گاه باشد که مردم دولتند از راه
 طبع ده بیت رقه نویسند شاید که با یکی از آنها کاقد بر آید و از این قبیل است
 هر گاه کسی را چیزی باشد که بخواهد بفروشد و مشتری دوچار نکند و کس را بیشتر
 جمع شوند و قیمت آنرا مساوی قسمت کنند و هر کس حصه خود را بجا لک
 و نام خریداران را در ده رقه نویسند و در ظرفی بسته نگهدارند و نام آن
 کالا را در یک کاقد نویسند و نه کاقد دیگر سفید ساده بهمان وضع تاه کرده
 با آن کاقد که در آن نام جنس مرقوم است در ظرفی دیگر گذارند و دو تا دو تا
 از دو طرف بر آرد با نام هر کس که آن رقه بر آید مال اوست و گاه هست که
 فروشنده خود هم حصه دهد و بنام او بر آید و باز با و ببرد و اما کارکنان و
 مباشران آن بازی بزرگ را شرط است که از آنها کسی حد تکبیر و حدرا
 پنج حق السعی بآنها رسد و خود در بازی شریک نیند و در این امور اتفاق را
 خیلی عظیم است بسیاری از مردم اند که تمام عمر این بازی را کرده اند و دام باختند
 و یک باغ را که چهل هزار روپیه قیمت آن بود مالک آن از عسرت باین وضع فرو

و خود نیز حصه گرفت و بنام او بهر آمد و چهار مرتبه این عمل مکرر شد هر بار بنام
 مالک اقتاد و در کلکته خانه عالی که بهای آن بصد هزار روپیه رسیده بود باین
 قسم بفرش می رسید دو بست کس مجتمع شده هر یک پانصد روپیه داده بود
 از آنجمله یکی از قزلباشیه ایرانی بود در وقت کاغذ بر آوردن او را اضطراب
 دست داده پانصد روپیه خود که در نظر او رفته بود تا سف می خورد یکی از آنکلیه که
 در آن مجمع سیر میکرد با او برخورد و از سبب اضطراب او پرسید او بیان نمود
 که تا این کار را نکرده ایم و مرا بر زخم خود افسوس است آن بیدار بخت ترها
 از جیب خود پانصد روپیه بر آورد و با داد و بیاشان آن کار گفت که حصه
 این شخص را من از خریدم و آنها همچنان مشغول بر آوردن بودند بعد از
 دو ساعت خانه بنام آن قزلباش بر آمد و بان انگریز که خریده بود رسید
 اگر هر یک ازین کارها را صورت شرعی بود از او ضام پسندیده می نمود
 و در معاملات بیع و شراکت را در قیمت را جایز ندارد نه بهای بهیشتی را معین
 کنند و بران نویسند یا در رقعہ نوشته آران بیا و نیز مشتری جنس را بینه و قیمت
 را خواند بخوابد بگیرد نخواهد چیزی نکوید و کاکین عظیمه مشحون بنفایس عالم بهای
 الا نفس و تلذذ الا عین در هر شهری بیرون از اندازه قیاس است و بهر در
 شیشه خانهای مقفل گذاشته اند تا در نظر آیند و دست کسی با آنها نرسد مردم

مردم در آن اماکن تماشای تفریح روند و هر چه خواهند خرید کنند قیمت پسر
 مرقوم است محتاج بسؤال و تکرار نیست در غزنه و در ممالک کهنی بمندوستان
 راه دارخانه معمول نیست و در شهرهای فطیله از تجار که گریه در بنا و هر چه
 جواز آید و بر آن رود و در غیر بنا و جنبی که از خشکی در دوختنهای شیرین آمد
 و رفت شود و اجناس را از انچه از دشمن دارند کمتر قیمت کنند و صد پانچ گریه
 از غده و ماکولات واقعه متبدل مانند کرباس و غیره که بمصرف فقرا و سحر چیری نگیرند
 و از امتعه سنگین به او چیزی که بمصرف اعظم رسد زیاد تر گیرند خاصه در شراب
 که از همه چیز کم بر آن زیاد و تراست گویند خوردن شراب را ضرورتی نیست
 و نوشند کم تر کان و ارباب دول اگر بقیعت کران تر خرید کنند باکی نیست و
 کسی که آن استعداد نباشد نگیرد و خورد و در تمام قلم و یکجا کم گریه بهر یک بلا
 محلت که گرفتند عمل آن کار اجناس را نشانی کنند و کاغذی بصاحب مال
 دهند متضمن اینکه کم کر اینقدر جنس در فلان شهر گرفته شده است و در جایی
 دیگر از دستم و کپنی کسی مزاحم نشود و در هر کاری و خدمتی از کلیات و جزئیات
 و کس معین کنند تا اگر یکی را اجل در رسد اما کار معطل نماند و و کس کمتر خیار
 کنند از آن و کس یکی که بزرگ است رائق و فائق اوست و آن دیگری که کوچک
 است بر او ناظر است حتی بجز ضبط مالیات در هر کوره ده و و کس معین کنند

و متعرض نشوند و برابر همه پیشوایان همنو که از رایان سلف سیور همان جهت ایشان
 معین است همین سلوک را امر می دارند و موجب تر اینکه در اکثری از مسوالت
 مسلمانان و همنو و شریک شوند و با مردم جو شش کنند در محرم اگر چه خود تعزیه
 بگیرند اما در تعزیه خانها روند و تا کی کنند و بار باب استحقاق رعایت نمایند و در
 تخانهای نیز از این قبیل اعمال بجا آورند و عظیم آباد که بصوبه بهار اشتهار
 دارد از یکی از دفتر داران همنو شنیدم که چهل ملک از این مملکت بتصرف امرای
 قدیم شاهی و سادات و مشایخ است که متعرض نشده اند و اگر نخواهند که بعضی
 از ایشان امتزاع کنند مزاحمی نیست علما و ارباب بحال را از سر فرود که باشند
 بنایت محترم دارند و این اوضاع از سلاطین در رؤسای رعایت نیکو و مستحسن است
 خاصه آن جزو رسیها که بحال رعایا کنند تا بر آنها از احدی بیدادی نرود و زبیب
 واقفان فرمان فرمائی است و هم سوجب آبادی مملکت و جمعیت رعایا و بسط
 ملک پادشاه و نیکنامی و زیادتی در داخل اوست و از زنان سایر الناس ضایع
 روز کار از مسلمانان تبه کار و همنو و آن بد کردار که بر ضما و رغبت خویش عقده ایشان
 و آیند بذبیب او کار ندارند و از پرده احتجاب تکلیف بر آمدن نکند فرزندی که
 متولد شود بتین چهار سالگی که بسید او را از مادر گیرند و بانگلستان فرستند تا آنجا
 شود و بعضی دختران را با مادران گذارند که بطور خود تربیت کنند و یکی از مسلمانان شهر

و در داورا بجاری با خدمتی مامور کنند که مدارا و بگذرد و از ارشاد خود نیز خبری
 نیجه دختر وصیت کنند و بعضی دختران که نصرانیه و تولد فرنگ اند اگر هم بعتد
 یکی از مسلمانان بر آید مختار است پس آن و دختران بعد از آنکه بسن تمیز رسیده
 هر قدر می خواهند اختیار کنند پدر با از باب شرع را با ایشان حرجی نیست
 آری بیرون زمان از هندوستان با انگلستان ممنوع است و در این تشدد کنند
 و گویند این امر موجب تقبیح نجابت و اعتشاش از باب است و زنان هند را
 آنقدر توقیر نکنند و مردمان ریش و سبال را تراشند و موی سر را بیاخته و خاک
 سفید دارند که مردمان و زنان بر کیسوان باشند تا مویها سفید بنظر آید و فرق
 سیاه پیر و جوان کمتر شود و در حال و نساموی اسافل را از آن نکنند و بحال خود
 که از آن دستات شمارند خاصه در زنان و حق نیست که زنان فرنگ را بجز
 موی سر در باقی اعضا و سایر اندام موی نروید که محتاج بازاله باشد تمام
 بدن چون صفحه آینه صاف و مصفاست و اگر در یکی بندرت بهم رسد موی
 میسکون و در نهایت نرمی و باریکی است و چون خلاف غالبست مستحسن بنظر
 می آید و مردمان رخت را بغایت کوتاه و چست پوشند و کمر را بنده بند از آری
 که دارند تنگ و قایم مقام کمر بند است و زنان قریب بکمر چین هندی رختی پوشند
 چنان دور از که بر روی پا افتد و بگذرد و اعظم را دو کس از طرفین خشان را اند

را از زمین بردارند بطریق رومیان در سم ازار وراثت نیست و جامه که
 پوشند قائم مقام آنست مانند زنان اعراب بسبب بی پردگی و تربیت شدن
 پسران و دختران در یک کتب خانه رسم عشق و عاشقی در انگلستان شایع
 و اکثری از مردمان و زنان بشر و شاعران رغبت کنند و اشعار عاشقانه
 بسیار گویند شنیده ام که در ناک و سنجیده اند و باین علتها که دختران عالم را
 کتیر می رسد با پسران ادانی نقش پیدا کنند و آخر بی پرده شوند که منع و زجر باز
 نیایند پدران بناچار سی از خانه بیرون کنند و از پی دل رود و با هر که خواهد
 الفت گیرد و گویند در کوچ و بازار شدن انقدر از این قبیل بزرگ زادگان
 برگزیده باشند تا آنکه از اندازه شمار بیرون اند و بر و از آنجا که خانها تیره
 زنان خواش آویخته است و بهای بک شبه او را با لوازم بزم نکاشته اند هر کس
 بر کراخوست بکان او رفت و با او صحبت و هشت و آتش بنی خانهای تکلف
 هر دیار دارند اطعمه و اشربه زهر قسم هیا است و اگر کسی نخواهد که در خانه خود
 جمعی را ضیافت کند محتاج به استیجاب و دوندگی نیست حتی یکی از ادانی اگر ضیافت
 پادشاه کند یکی از آنها خبر فرستند و سواقی مرثیه شاهی از طرف طلا و نقره
 و سایر لوازم سر استیجاب کنند و امر طبابت ایجابی رسانده اند که در بعضی موسی
 و در جهان بخش مسیحایی دارند خاصه در جراحی که یکی از فنون طبابت است مسلم آفاق

و در کل جهان طاق انداختنی که در طبابت و جراحی بکار آید بشاید درست شده
 اند که عقل و درین آردین آنها خیره کرده و در تشخیص مرض و قوانین معالجات
 مخالفت یونانیانند طریقه جداگانه دارند بیشتر بمفروضات علاج کنند و نشود نویسی
 معمول نیست طبیب از خود و او پدر و بعد از صحت هر چه خواهد از هر کس گیرد
 گفته او در ازای معالجات هیچ عدالت رونشود و کم و زیاد را در انشا بد و آنچه
 یا نازده هر کس طلب نماید و طبیب را بزرگان ایشان و اکثر گویند و محبت است که
 ما آنچه در آن پذیریم نرسد هر کس طبیب او قابله زن اوست در وقت ولادت
 حاضر شود و بچه را گیرد و مردمان قریب را با اقوال و افعال ایشان عظیم اعتقاد است
 و با آنچه گویند بجا آورند و وحی منزل دانند و در حرب و معار که چند کس از اطبا
 بجهت معالجه لشکریان باشند تا از شکیان رایگی یکی یا ایشان بنمایند هر کدام که در
 نظر طبیب معالجه پذیرست بجهت آرنده معالجه او گویند و جسمی را که گوید معالجه
 پذیر نیست همه را یکباره زنده دفن کنند و کسی بجز و قاب از ایشان نشنود و همین
 گویند که حکم اطبا بدفن تو رفته است و حکمت عدلین را چنین بیان کنند که
 اینجاست البته نخواهند نیست نکا پاشتن ایشان لشکریان را بیدل کنند
 و جسمی که بجهت خدمت ایشان معین شده از رزم و برابری با خصم بازمانند و
 تمامی فوج مشرک باشند از کبی زلفات که در محله تیموسه خان با ایشان بود

بود شنیدیم که یکی از عمالان کوره زخمی بر سر داشت و از طبیب حکم بدفن با درفت
 او پیرو شنیدن این حرف از لشکر که سخت و فریاد می زد می که حکیم فرنگی بخواهد
 مراد زنده بگردد و سوسای اسلام او را شفاعت نمودند و بجای او پسر دختند
 و او تندرست بد خود را بر می داشت بعد از سه روز نگاه بیفتاد و جان تسلیم
 کرد و مشاق و بستندی هر چند با علی مرتبه حذات رسند داخل سلک
 اطبا نگردند مگر یکی از امراض معالجه بین یاد و است تازه مفروضه کب
 منکر کنند که در حفظ صحت یا زوال مرضی فائده بین از آن بسیند انگاه
 مجلسی عظیم منعقد کنند و همه اطبا سجذات او محضر نویسند و در سلک ایشان
 مشاک کرد و پادشاه بجهت او موجب معین کند تا بر قاف بگذراند و تکمیل
 گوشه و هر یک از ایشان را دفتر می است که هر روزه احوال بیمار آن خود را
 یاد وانی که پانها و هر در آن ثبت کند و هفته یکروز همه در یکجا مجتمع شوند و هر
 دفتر خود را بدیگران بنمایند و از احوال مرضی سخن رانند تا اگر یکبار در باره دیگر
 چیزی بنحاطر رسد بگوید و اگر یکی احوال بیماری را پنهان داشت در آن دفتر
 برود دفتر او را بینند و از پستتار این احوالش را تحقیق کنند اگر مطالبی بخواهد
 او نوشته است بوده است از پنهان داشتن حال او زجر و توبیخ کنند و اگر
 خطا کرده باشد تضریر شدیدی کنند و از پسر که اطبا ابراج نمایند پادشاه را اعلام

بتعظیم و توقیر این فرقه با نقی الغایه کوشند و مرقه و معرزه دارند و هرگاه
 یکی از ایشان و والی تازه بهجهت مرضی پیدا کرد و تجربه او رسید بدگران نیز
 که در آن شهرند و مدتاً بسیار بایند و باخصای مسلم و نرو و همه اطباء بر واک روتا
 سازند تا آنها همه تجربه کنند از اطراف که خبر رسید و یکی بخوبی آن شهادت
 نوشتند بحضور شاهای مراتب را عرضه دارند پادشاه او را مورد مرام بگران
 وارد و باو تکلیف رو که نسخه آنرا بسرکارشاهی فرستد کنجایش انرا بینه
 اگر بجهت اراض صعبه بعینه العلاج است و زود اثر کند زیاد و از چهارها
 سهله العلاج را کمتر خرید نمایند و بنامی اطبای قلم و نسخه آن از سرکارشاهی
 مرجمت شود تا بر همه کس معلوم گردد و نفع آن بخلائق رسد در این اوقات
 عربی بجهت جدام یکی از ایشان فکر نمود بعد از آنکه در فرنگ تجربه رسید
 بپند و شان فرستادند و بعضی از بیماران دادند مرض تازه را که زیاد از دو
 سه سال بیان نکند شسته است تا این کند و گفته و فرین را بهر حال که رسیده است
 نگردد و مراتب نیکوئی آن که از اطراف پادشاه معلوم کردید با اینکه
 آن طبیب از نوکران و مقربان شاهی است و بسالغ خیر و رسالی است
 با و میرساند آن نسخه را بدولت شریفی که بهشت لک روپیه است از آن
 خریدند و باطراف عالم فرستادند و اینکه در دم فرنگ هر کس بهر کاری که

و بعد عصر و آنرا با علی مرتبه نیکوئی رسانید و هست که دیگری را با او مجال برآورد
 نیست و در سبب و در دیگری اینست که مذکور شد سلاطین و فرزانگان بیشتر
 هر یک علی قدر با تهمیم گشتند و مرفه نگذارند بحدیکه از جمیع اوقات فارغ البالی
 باشند و صرف شکر بد رستی کار سنی که وارد نماید و در هر کس هر
 کاری که هست بهمان حرف اوقات نماید و بکاری دیگر اصلا متوجه نشود
 هیچکس را بکار دیگری و فعلی نیست و یک کس دو کار را در اختیار نهند
 گویند امور را انقدر گنجایش نیست اگر در این شصت هفتاد سال کسی یک
 کار را بجائی رساند که دیگری نتواند آدم تمامست و چنین است حال ارباب
 صنایع و پیشه در آن هر کس هر کاری که هست بتکلیف آن صرف اوقات
 نماید تا از سر کار پادشاه مرتبت و منفعت یابد و اگر صنعت کاری چیزی
 برین و شنید که در دست خود در سر کار شای خرید کنند و بگردم دیگران
 ترقی تعلیم نمایند و قبل از آنکه او بفروشد اگر از دیدن آن بخیال دیگران
 مافون در ساختن نیند تا او بسر کار بفرود شد آنوقت هر کس بخواهد بسازد
 در برتجار قدغن هست که هر کس در فرنگ مال التجاره خرید کند هرگاه ده
 هزار روپیه سرمایه او باشد نه هزار را مختار است هر چنان که خواهد خرید نماید
 و یک هزار دیگر را بسته میاید خرازی از قبیل بهره و چاقو و قمی و غیره بگیرد

امره مان پیشه و مهمل نمایند و از اینست که نحو از می خرنک و در سایر ممالک
 نسبت با مقدار که پانها کار کرده اند بپندرو بهاست با اینها همه بعلت
 مهارت و صفای دست آهن که نسبت تین نظرات است هموزن نقره
 و طلا بفر و شش رسد چاقوی کارخانه که زیاده از پنج مثقال نیست کمر بهجا
 روپیه و افزون بفر و شدند و وقت ساعت را که اجزای آن بجز آهن و
 برنج نیند بقیبت جوهر فر و شدند و آن التي است معروف و بعضی ساعت
 گویند تسمیه شی با اسم خرد و کمتر کسی است از زمان و مردان فر نمایان که
 ساعتی یا اوت باشد کار با راهمه را از نوشتن و سوار شدن و خود و خواب
 و تمامی اوقات را از آن منظم و منسق دارند و انواع آن از چیز شمار بسیار
 و از اندازه قیاس افزون است بر روز و قسمی تازه و درکش اختراع نموده
 کلمته نزدیکی از اعظم یک قسم آنرا بدیم که از کسی نشنیده بودم و این را
 بقدریکو جب و مشتمل بود بر پشت عقرب که بر هر یکی اسم یکی از سیارات را
 نوشته بودند زحل مشتری مریخ زهره عطارد و قمر که ارض که آنرا متوج
 مانند ستاره دنباله دار که با عقاد ایشان از سیارات است و هر کدام
 موافق هر سه که یکی که بران مرقوم بود راه میرفت و از عقرب که زمین
 ساعات و دقائق ایام دلیلی مانند ساعتی دیگر معلوم میشد باهی بکرتبه

یک مرتبه گفت که آن ضروری است بر روح را با درجات و دقائق پر و آسوده آن
 نوشته بودند سیر بر یک مطابق بود با آنچه منجمین استخراج کرده بودند و در
 نیل است در برین آراء خوب و شیشه سازند و از کوه شاهوار کران تیره
 رسانند فخر آن حکیم عالیشان مستر گویند که سبب است و بعد از آن حکمای
 دیگر بر آن افزوده اند و بجای رسانده اند که مزیدی بر آن متصویر اقسام
 آن بسیار است و اعلامی آن هر چیز را که در آن بیند چهار برابر مقابل آنچه است
 و نظایر جلوه کرده سازد حکیم معظم فاضلی نخریر و علامه فی نظیر و رصد بندی و تقو
 یب و دانشمندی فیستخفورش احتساب بود در کثرتی از آراء حکیم صوری
 در کور مطابق است و موافقات بسیاری در برین دارد که هر یک معلوم است
 و جلالت قدر او گواه و دایره برسد و افواه است و از محمد و تاحال در ^{نگتان}
 خاصه در انگتان رصد بندهان معین اند که بان کار مشغول و همگی در هندسی
 و ریاضی با و منسوب اند و اینکه در اسلامیان تریبگی بسته باشد و بتدریج اندر
 میافتد که اکثر در استخراج منجمین خطا واقع میشود و بان سبب احکامات
 نیز اعتمادی نیست در آنچه بخلاف نیست هر ساله آن مقدار تفاوت که در سیر
 اوج کواکب بهم رسد بر نگارند و مکرر زیجات جدیده بنده تا استخراج منجمین از
 زلل مصون باشند آری حکیم موصوف اکثری از حکمای متوسطین فرنگ این است

که آفتاب عالمیاب روشنی بخش ثوابت و سیار و ازان افاضه فیض بجمع
 عالم آفرید کار رسد در وسط سیارات منصوب و همه برود و ازان کرد و نمود
 ازان کسب ضیا کنند و حرکتی ندارد مگر بر کرد و مرکز خویش از مغرب بمشرق
 روی کرد و در کره زمین را یکی از سیارات شمارند که برود و آفتاب سیر کند و در
 آنرا چهل و پنج کره و پانزده لگ میل گویند و آفتاب از کره زمین ده کرد
 و در لگ و چه بزرگتر است و اینکه ناظران را بنظری آید که آفتاب از شرق
 بر می آید و مغرب فرود میرود و غلط حس است مانند جالس در سفینه که ساحل را
 متحرک بیند پس بزهد او اینست که این حرکت از زمین است که بر کرد و مرکز
 خویش بر خلاف توالی سیر کند و ازان شب و روز بدید آید و حرکتی دیگر
 توالی کند که از برقی برقی رود و ازان فصول و شهور ظاهر شوند و بر این مطلب
 دلالت میزین بسیار می ذکرند از جمله کی اینست که حکم سلاطین فرنگ
 تا خدایان دانسته حکیم مانند بجهت پیودن دایره بحر محیط آن یکی از بنادر چهار
 سوا شده اند یعنی رونقطه مشرق و بعضی از مغرب که هیچ طرف مایل
 نشده کسی را ندانند و تا خدایان بعد از یکبار و یکصد و بیست و چهار روز
 بعد از پیودن دریا بهمان بندر رسیده اند و موافق حساب مردم آن بندر
 مهاجرت نامخدایان یکبار و یکصد و بیست و چهار روز بود و این بعنوان مثال

شمال نوشته شد بمطلب انبیت که عدد ایام غیبت تا خدایان در سه سال و
 کسری یکروز تفاوت نمود کم و زیاد یکروز در نظر راه روان مشرق و مغرب
 دلیل کردش زمین است چه در برابرین رصدی مقرر است که هر کس رو
 بنقطه مشرق رود هر روز از بخت و چهار ساعت شبانه روزی او سیر
 نماید کم شود و کسی که رو بمغرب رود بعکس انبیت هر روز سیزده نانیه یا
 شود و چنین است حال کسی که از خشکی رود اگر حجب از میان بر داشته شود
 و بخط حماری رو بمشرق یا مغرب رود کم و زیاد سیزده نانیه هر دو را محسوس
 و از اینجا معلوم شد که آفتاب را حرکتی نیست و این حرکت از زمین است گویند
 این همان ایام کبیه است که در زیجات سلف و سفاین متقدمین مرقوم است
 و چون اغلب در وسط محوره ربع شمالی زیج بسته اند یکروز کبیه بعد از سه
 سال در سال چهارم بر آنها معلوم شده است مثل اهل آن بندر و از حال
 سکنه مشرق و مغرب که بنقطتین نزدیک باشند بخیر بوده اند و آن چنان است
 که مردمان مشرق را کبیه نیست و اثر انداشند و مردمان وسط محوره را
 یکروز محسوس کرد و مغربیان را یکروز و در روزنامه روزهم رسد و ما
 نشدن جاز از نقطه مشرق یا مغرب بطرفی دیگر و باز رسیدن بهمان بندر
 دلیل کردیت و استداره ارض است و بجهت کردیت و استداره کرده است

و زمین دلیل هستی که بضم عوام نیز در آید بهتر از این نیست که در دو یا پنج شکی
هر گاه کشتی یا کوهی یا قلعه نمودار کرد و اول از کشتی بالای هر دو یکی که
از همه بلندتر است و از کوه قله و از قلعه کشتی و حصار آن بنظر می آید
و اگر مسطح بود باینست که آنچه هست یک مرتبه بشا بده و آید مثال ما فهم کرده
قرط از کوه زمین خورد و تراشید و آنرا سینه حرکتی یکی بر کرد و مرکز خویش
و یکی بر کرد این عالم و یکی با زمین و در آفتاب که از آن کسب نمیا کند و هنوز
بر وجه کواکب و نباله دار را سیارات شمارند و آنچه تا محل مرصع و شده است
و دستاره افکره و آفتاب بیضوی شکل کردند و در سیر و سایر سیارات
دیگر را قطع کنند و از همه کواکب با آفتاب نزدیکتر و دورتر است با آنها بیشتر
از دیگران رسد بحدی که اگر در همین مباحث از قریب آفتاب که با علی درجه
کرمی اند با یکی از کواکب سیاره خاصه با کوه ارض قران کنند آنرا بسوزانند
و قیامتگی که بیون گویند عبارت از نیست چه عالم تمام سوخته گردد و یک
منفس باز آید می و حیوان و انشوری از جلا و نبات باقی نماند بجز ذات قدسی
که ایشان را در باب قیام قیامت افتخار نیست که هر گاه کواکب بسوزند
یکی از بیج قران نمایند بهر فراخی که آن بیج را باشد آن عنصر از مرکز خود جدا
کند و عالم را قیامت نماید و اینست قیامت چنانکه در طو نمان نوع یکی کواکب

در این آیه قرآنی داشتند و البته با علم و در ظهور ستار کلان نیاید و در قحط و
فقری که در آن دیده می آید و چشم را چنین گویند که بسبب حرارت آنها که زمین را باغی
آبهای از آنها بر ظهور و زراعت و میوه و چنان نعمان پذیرد و باعث
ظهور آنکه طبع کرد و آبها را قابل نشد و دلایل بر نفسشان اقامه کنند و گویند
در این رنگ نیکون محذب که بنظر در می آید و نگاه است که بهر سمت مساوی
رشد و لذان شکل محذب ظاهر شود و در آفتاب و اصل سهیم است که در
رسیدن زمین سفید شود و از امتزاج سیاهی و سفیدی آسمان که در قیام آید
و از جمله اولی که بر نفی وجود آنها و از دیدگی نیست که کواکب و نیاید و
مدارات کواکب دیگر را قطع کنند اگر آسمانی باشد خرق لازم می آید و آن
محالست اتقی و بی کما تری چه ممکن است که آسمانها خرق کنند و باز لطمه شود
مانند باعث ماهی در بحر که خرق و القیام هر دو در یک آن محتمل آید
ظهور ستار کلان و نیاید و در این چنین گویند که چون پیوسته و الی آفتاب شود
شکل کند و بنظر در نیاید که بر بندرت که قدری از آن دور شوند و پس بر سر
خوشی که در آن چون بیضوی میگردند و نیاید آنها محسوس شود و دیگر از جمله
آلات نفسیه در بین خاک فرساست که کواکب را بان بینند که کوب را
تزد یک نماید و چهار هزار مرتبه از آنچه در نظری آید بزرگتر کند از فقرت

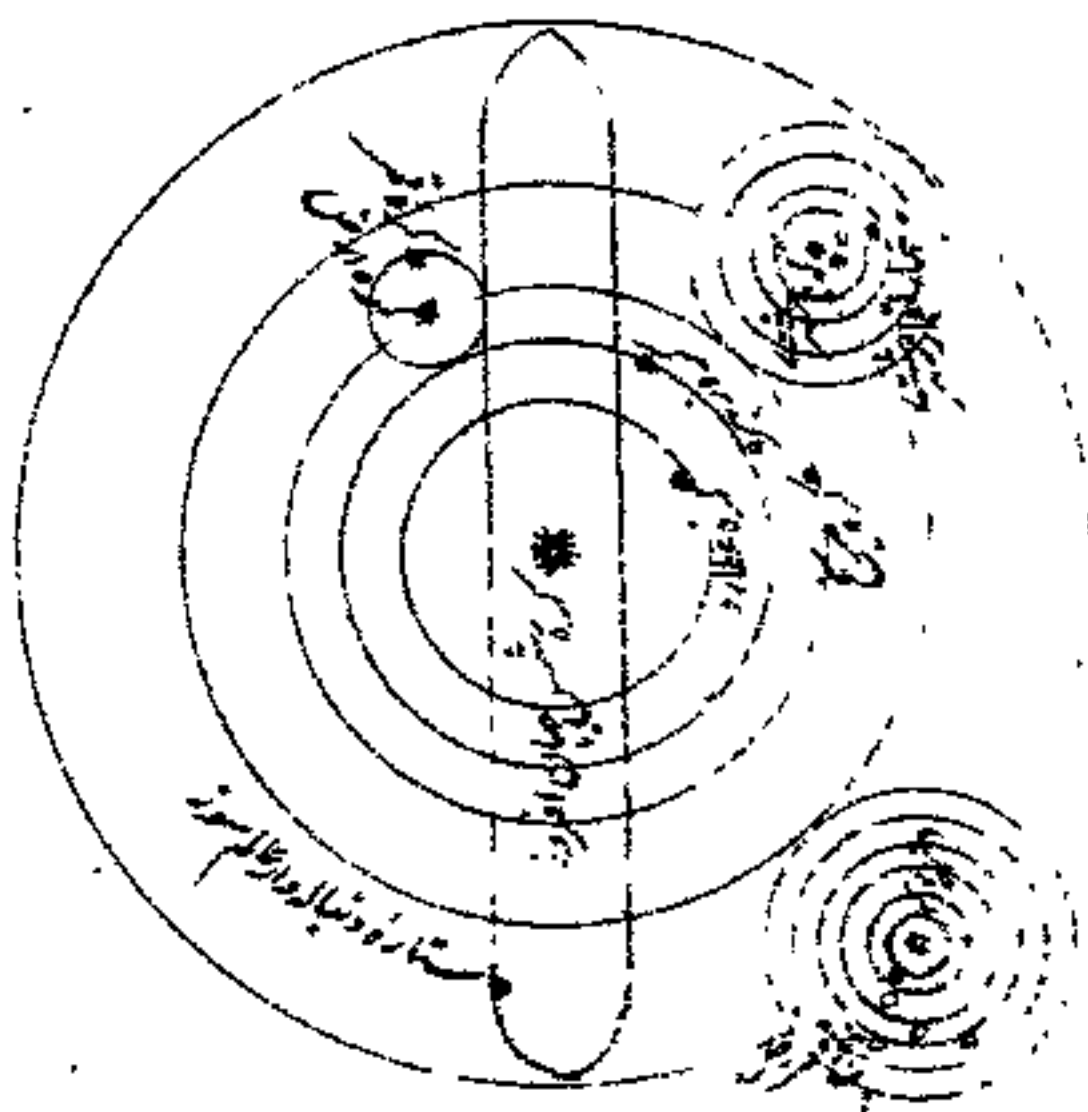
و با اثر فضایل حکیم اعظم و فیلسوف معظم مشیر العالی حکیم است که ظهور او در سنه ۱۲۲۸
 هجری دست داد وی از افاضل اعلام حکمای عالمیقدار و مرجع دانشمندان
 کبار و از غرایب روزگار و نوادرا و وارث و فرزندها باید تا دانشمندی
 مثل او بعرضه وجود آید قنون حکمی و هندسی و ریاضی را موجد و جامع و اقوال
 او نزد جمیع حکمای فرنگستان چون سیف قاطع اند و فلسفیان نسبت
 نهند را باور ساند مولد و موطن او انگلستان و وحید زمان و یگانه دوران
 بود قریب هشتاد سال عمر یافت و بعد از سی سالگی که در علوم تکمیل نمود
 چهل سال بسافرت عالم پرداخت و در تحقیق اشیا بسی نفس گذاشت چند
 قبل از این اینجهان فاسد را وداع و داغ حیران بر دل خردمندان
 صفای نهاد و انشوران انگلستان در اوصاف او عظیم بیاند نه است و
 که بیند در عالم فیصل همین فرزند اطلاق و ارسطو بلکه یونانیان زیزه خوا
 مانده افتاد و تربیت یافته ارشادات او بوده اند از سر کار سلاطین
 فرنگ هر یک جدا گانه موجب و سیورغال آنقدر بجهت او معین بود و آن بقدر
 او را تعظیم و توقیر می نمودند که شاهزادگان نظام و وزراء سب با احترام
 حدیج حال او داشتند انصاف داند و رجائی که او ضاع بنسب کونه باشد چرا
 هر روز دانشمندی و فاضلی بعرضه وجود نیاید و حکیم معظم از ان دورترین ^{بنظر}

بنظر وقت اخلاک را دید بسیار سی از کواکب را که حکمای اسلامی از آنها بسیار
 تعبیر کرده اند تشخیص نمود و برصد نیست و آنرا از زوایا محالی شمی نیست که از
 آلت کویگی تازه درسته نشود و آنچه تا امر و کواکب بسیار دیده اند و همه
 برصد بسته اند که در تقاضایم خود بعد هر یک را مانند سپهر ستاره ثبت گفته بقتا
 و یک ستاره انجسیت و در از آنها و نهاله دار چهل و نه و یک استغنیلی اندکی
 عطار و را بعد از کواکب و نیانه و از اقرب سیارات شمس دانند و بعد از آن
 زهره و کره ارض و قمر و مریخ و مشتری و زحل را بترتیب قائل اند و اول
 کویگی که احوال آنرا در آن دو بین دیدند قمر بود که در آن کویستان مغاریا
 مشاهده شد و انعقد محسوس شد که ارتفاع آنکوه و عمق مغار و را پیمودند و
 و فاش نمودند بعد از آن زهره را دیدند که در هر دوورد کاسته شود و باز
 کرد و مانند بدر و هلال قمر و چهار قمر کرد مشتری و پنج کرد زحل حالت محاق
 و خسوف و بدر و هلال این اقطار را نیز مشاهده نمودند و جسمی روشن از قبیل عالم
 و در زحل دیدند و از مشاهده این اوضاع حکیم معطر و متاخرین حکما را عقاد
 باین شد که هر گاه جبال که یکی از سوالید است در کره قمر دیدار گشت است
 و در می دیگر که حیوان و نبات است نیز باشد پس آنچه مشاهده شد
 اکنون انسان و حیوان و نبات و چهار و سایر مخلوقات این عالم است

و از بدو معلوم می‌گردد که در هر روز و بنظر آدم معلوم شد که آن نیز مثل گویه قمر است که در آن
 موالید ثلاث متکون گردند و سه بابت دیگر و کواکب و نیا و ابرار با اینها
 تقیاس کنند تا پیش اینکه بسبب بعد مسافت بدر و بلا نشان مرغی نگرود و
 اتمام مشتری و زحل را گویند که چون این دو کواکب اعظم کواکب و بعد از آن
 اندک یک غیر همه تویر عوالم آنها کافی نیست بقدرت کماله چنانچه مشتری
 پنج برای زحل مخلوق شده است و این اعمار نیز عوالم و محل نجومی مواضع
 ثلاث و آنچه از قبیل یاله کرده در محل مرغی میشود چون حرارت آفتاب بسبب
 بعد آن چنانکه باید آن نیز جسمی روشن برد و آن از قبیل شیشه آتشین
 آفریده شده که حرارت را با آن رساند چنانکه هر گاه آفتاب بر
 اجسام بطیحه سعادت اندیشیده تا بدخامه اگر آن نور بسبب متحد به مجمع
 و حرارت آن اضعاف سعادت گردد و بسا باشد که آن نور فراج
 آتش را هم بسند که هر چه با در مقابل آن نگه دارند بسوزانند چون عینک
 که در وقت خردیت از در شنی آن آتش گیرند و بشاید که اکثری از خلایق
 در آمده است و گاه هست که حرارت آن زیاد از آتش شود چنانکه در قطر
 شیشه آتشی محذب که دایره آن یک ذرع یا بیشتر و قطر آن بهمان نسبت باشد
 ساخته اند که از آن نظرات را آب کنند و بر آب صیرغ الاثر تر از آتش و از آن

در آن زمان زودتر آب کند و گذاشتن هر قطری را که طلا در چند دقیقه و نقره در سه
 قطرات و چه قدر مدت از نور آن شیشه گذاشته گردند ضبط دارند که در نظر
 نیست و در این اوان متأخرین حکما آن شیشه را بجز کمال رسانیده اند
 بزرگ و قطرها را بیشتر کرده اند بعدی که نور آن قائم مقام برق شده است
 بر گاو کسی شیشری یا پاره از فلزات دیگر در آن روشنی بگذرانند بخوبی که از
 بلا بیابان آورد به سرعتی که تواند بجز گذشتن آن شیشه در آن نور گذاشته کرد
 و بر زمین فرود بیزد و اگر در مقابل خانه کسی یا جهازی از جهازات خصم
 بگذرانند در آن واحدی تمام خانه و جهاز گیشت خاکستر شوند جبال صعبه که
 بر سر راهها بوده اند و قدرت بر رسیدن آنها نبوده است باستعانت
 این الت با سهل و جوه برید و اندو گویند در یک چشم بر هم زدن تا هر جا از کوه
 که نور آن تابیده است آنها نرم شده است و مگر جهازات خصم را با آن
 سوخته اند لکن زه شاهد علانات و امارات مذکوره که باستعانت دور
 حکیم دانشمند را نظر در آمد نظونات او و متأخرین که تهیته بود از اختیار
 کرده اند نیست که بقلرمی آید آفتاب عالم تاب که وجود آن از روی حکمت
 بالغه صرف بجهت تسخین و رساندن حرارت باین همه عوالم متنوعه مخلوق است
 و یکی ثابت و حرکتی اصلا ندارد و بسبب حرارت مفرط حمل تکون سوا

اگر چه نیست لیکن بمیان موانع و وجود عناصر اربعه و تمامی مخلوقات از آنست
 که بهیچ علی قدر در اینهمه اشعه فیض میرسانند و باقی سیارات و کواکب صمود
 که ذکر آنها گذشت هر یک جداگانه عالمی است مثل این عالم خاکی نهاده
 که محل تکون موالید ثلاثه و صورت آن بدین پنج است



عجبش و مشارکون و فساد و در حقیقت همه یک عالم و ضرر و نفع مستجاب
 در حق یکدیگر مؤثر است و ثواب را شمس دانند که هر یک آفتاب است که بر گردان
 مثل این که اکبر سیارات اند که آن سیارات نیز عالم و محل تکون موالید^ت
 اما بسبب بعد سیارات متعلقه با آنها مری نمی شوند و برتر ازین ثواب و سیارات
 نیز همین است که شمس و سیارات مثل این عالم خلق شده اند که آنها نیز عالم
 و محل تکون موالید اند و همچنین بسط غیر النهایه که بجلا می محض رسد و در جوت آن نیز
 شمس موهوم و سیارات اند که تا و کرا و ایر و اجالی بجهت تشخیص ناظران در
 بینی ثبت افتاد و انتهی پوشیده نماند که حکیم دانشمند اعظم و حکمای اولین و آخرین
 عالم از یونانیان که در این فن با استحقاق فایز و مسلم اند و سایر امام هر یک
 موافق عقول ناقصه بشری بقدر حوصله و مدار مرتبه که ایشان بوده است
 بتحقیق کتبات و رسیدن بعشرات او حل مضمونه و حقیقت مخلوقات کعبیت
 آفرینش عباد پر و اخته اند و بظنونات خویش آنچه دانسته اند نگاشته اند
 در حق بین و شخص انصاف گزین چون نیک کرد و بدیده بصیرت بیند و آ
 که آنها کوهرین نامهای یا ستانیان و افراخته کاخهای سپینان مانند
 و شونده نقش بر آبت بیت عقل تازی حکیم تاسکه + بکفرت این رویش و طی
 بکنه دانش غرور و پله + اگر رسد خس بقدر و یا + و حاصل تکاپوی خامه حقیق^{تی}

شمارشان در این وادی و علی آن بیاوی بجز تحصیل حیرت و پریشا و بدید آمدن
 کبری و سیر کردانی چیزی دیگر نیست و نخواهد بود بیت بیچاره خرد چه بر فرورد
 اینچایر جبرئیل سوزد و بسامر آسمان بدانشند از نظام و منشبان بحکماهی حقیقت
 فرجام که در میدان جهالت لاف داوری زده اند در این سنگ کلاخ پافقار شایان
 لنگ و در تیه فضیلت و کبری عاری از نام و تنگ گشته اند چونیکو هست
 در یتیم کلام کی از عرفا بیت چیست این سقف بلند ساده بساید نقش
 زمین معما پیچ داناد و جهان آگاه نیست و چگونه تواند که آگاه کرد در آدمی
 در این عالم و در این دنیا نمود پشه نیست که مولانا رومی بتکم آورده است
 و لغز ما افتاد فندی و در بهاران آدم مرکش دی است و پشه کی دادند این
 باغ از کی است و دیگر از جمله عجایب آلات آلتی است که بجهت تحقیق خلا
 موضوع است و بنامی مسمی است که ترجمه آن هواکش است بقدر رسید قطعه
 چوب و شیشه اند که بر یکدیگر شده وصل کنند و به چیز که بر دهن آن نصب کنند
 در اندک جهاتی هوای آن کشیده شود و بعد می که اگر شیشه از خارج بیرون کشیده
 در نیم ساعت هوای در آن تمام که برک گاه و درینزه طلا با هم بقدر آن در آید و
 زیاده ممانند کنند صدای بلند کند و بشکند و اگر حیوانی از حیوانات را بر سر زری که باشد
 بان آلت هوای بدن آنرا کشند در نیم ساعت بجز پوست و استخوان هرک و پنی

و پی چیزی از آن نماند و بسیر و باز اگر هو را بآن دو مانند زنده بمانند آنجا
 ضعیف و ناتوان گردد و دیگر از جمله نقایس آلات و مجائب او دولت چرخ است
 که بجهت دفع امراض بارده بطنیه از نسبیل فالج در عشه و لغوه موصوم است
 از غریب خیالات و نواد مستی است عقل خردندان از وضع آن
 خیره و بیدار شدن روانان از دیدنش تیره میگردد و اگر جماعت انجلیب
 که مردمان باهوشی اند بشرح آن نمی پرداختند و بآن ادعای خارق باور
 مینمودند در هندوستان که عامه مردم از خرد و بیکان و از عقل و هوش بی بهره
 به کس از ایشان مسلم و اشتهی و معجزه یا سحر پنداشتی و آن چرخ است از شیشه
 مصمت مانند چرخ که دانه پنبه را از آن جدا کنند و آنرا غلافی است باز از شیشه
 و از لوازم آن سیلی است از آهن یا فلزی دیگر طول آن دو ذرع دست
 و قطر آن یک انگشت و کرسی است پایمان آن از شیشه که آدمی تواند بر آن
 نشست یا ایستاد یا ارتقا کرسی از یکوب بیشتر نیست و زنجیر است
 آهن صسیقلی که سته چهار ذرع شاه و رازی آنست نیز بر آن سیل آورند است
 بیمار را آورند و بر آن کرسی شیشه پایه نزدیک بچرخ فشانند و سر آن سیل بچرخ
 بند کنند و یکسر دیگر آنرا بدست بیمار دهند اگر حرارت زیاد منظور باشد
 و اگر کمتر خواهند زنجیری که بآن آورند است بدست او دهند و چرخ را بگردانند

از سائیدن چرخ بطرفی که دارد احوال حرارت شود و مثل برق چمیده که در
آسمان مشاهده میشود روشن و بیچ و بیچ متصل بهم برق از آن چرخ بر آید
و بان میل و دود از اینجا قیاس کرده اند که برق آسمانی نیز بر اجسام مصطنه
صلبه افتد لهذا در همه خانه ها چوب درهند و ستان چوب در فرنگ میل بلند سے
بدرتفاع عمارتند از این عیسی قله ساخته اند که یکس از این پشت بام خانه نصب
کنند و یکس دیگر را بر زمین بیکاره که بر پشت عمارت بجهت این کار گذارند فرود
که اگر برق بر آن بیفتد بر آن میل سجد و بان زمین فرود و تا بعمارت
و جانای و دیگر از آن خواسته و مردم سکنه آتخانه ضروری نرسد و دیگر تجربه رسیده
که بجز بر آن میل نیفتد و از آن میل باز بجز سکه که بیمار در دست دارد حرارت
بجسم او رسد تا هر قدر که طبیب مناسب و اندا و را بگذارد و تا چهل روز هر روز
این عمل را کنند بیمار شفا یابد و غریب تر اینست که اگر بیمار که بیک دست زنجیر را
گرفته است دیگری دست دیگر او را بگیرد و همچنین صد کس دست پست هم
دهند یکی احوال گرمی شود و برخت و اندام هر کس اعم از بیمار و امضا
دست گذار شده شود شراره آتش از جای دست بر آید همان صدای جستن
شراره آتش بکوش حاضران رسد و آتش را ساعته میزند بجهت کسی که اگر کسی
دست بر بدن ایشان گذارد و از بر آمدن شراره ناگاه و بیخبرم کند و متعجب

و متوجش گردد اما سوزنده نیست که با روت را بسوزاند و موجب تراشیدگی درین
گرداندن چرخ اگر کسی از خارج از چوبی یا میلی بر آن زنجیر اشاره کند که آن
چوب بآن خود بر بازوی تمامی آن مردم اگر همه هزار کس باشند که دست هم را
گرفته اند چنان ضربی و تکانی بقوت رسد که دستها چیس شوند و زنجیر از دست
هم جدا شود و اغلب بیفتند هر قدر که نموند و زور آور باشند و اگر زنجیر را نگذارند
و مضبوط نگذارند بازوی همه شکسته گردد و در غلظت و این حالت سخت
جیب است که دیده ام که بقدر پانصد کس یکدیگر را داشته اند و همه بر روی
هم غلطیده اند دیگرالتی است بجهت تشخیص حرارت و برودت هوا که هوای بهر
ما از آن استنباط کنند که بچه درجه از سردی یا گرمی رسد یا گرمی این شهر یا
سردی آن سال که شب بچه مقدار بوده و امسال کمتر است یا بیشتر یا اگر در اسفار
از گرم پسر و سرد پسر یا بعکس ده نذر روز بروز کم و زیاد حرارت و برودت را
فصد و هر گاه دامن کوهی گرمی و فله آن سیلابی باشد و بر آن بر آیند یا فرو
آیند و بدم از آن شیشه که بر دست راه بر آید حرارت و برودت تشخیص شود
و در آن بسی فواید مندرج است هوای هر طریقی و هر مملکتی را ضبط کنند و از آن
پلی بر احوال مردم برند از سیاهی و سفیدی و شجاعت و جبن و غیر ذلک و
در انگلستان که هوا با علی درجه سردی است سلاطین و امرا در زیر با چوبانی که

دارند سرد و آب ساخته اند که در آن آتش آتش فرو برند و بآن آت مشابیه نمایند تا
تا موافق هوای گرمی است شود و بوجه هر بلدی را که خواهند عمل آورند گویند میوه
هندوستان و عربستان و راندن و فرود آوردن آن آت است شبیه آب نزد
که اطفال بآن بازی کنند از شیشه بکلیه بیسمه همان است اندک که چو حکم بر آن
سری که بزرگتر است سیاه پر کنند و آنرا بر تخته نصب نمایند و بر آن تخته اند
و طرف از محاذی جانی که سیاه پر کرد چنانکه بالا در جات نویسد و از لوازم
سیاه است که از شیشه کشین شود و در گرمی بالا آید چنانکه اگر آتش بان رسد
فرار کند و چیز سه از آن نماند محاذی هر دو جبهه که سیاه قرار گیرد و بآن قسم
باشد و اعلی در جبهه سردی هر آت است که آن سیاه در ت آن شیشه خشک شود
و مکانی که چنین باشد غیر مسکون و تنفسی زنده نماند و غنهای کرسه آت است که
از بالای شیشه شیشه را بشکند و فرار کند گویند اگر چنین شود و بخار همه از گرمی
بجوشش آید و این اماکن نیز غیر مسکون اند و بر آن درجات حد گرمی هر تری
و گرمی خون مرقوم است که اگر در زمستان آن شیشه را بدست آدم تب داد
و بند که در دست بگیرد از حرارت تب او آن مقدار که معتد کرده اند بالا آید +
دیگر آت است که بجهت تعیین فراخ بران دو پایه است از چوب مانند دو پایه
را در چوبی در وسط هر دو پایه نصب است که یک کس پیاده بدست گیرد

و آن دو پایه را کشد یا بر اسپ می بندند و بر آنند و در اسفار عظیمه و محاربات سوار
گردانند و ازین قلمت همراه است مانند ساعت گنگ کردن ضرر و در آنرا بر زمین
کشند و راه روند بعد از طی کیسل هر دو پایه از میان و اشوند و بر زمین افتند
معلوم شود که کیسل را در فتنه اند باز بر هم بندند و روانه شوند دیگر آنگی است که از آن
تشخیص زوال کنند و تا خدا یان در جهازات با خود دارند و از آن عرض هر چنان
که هستند معلوم و دقیقه اول زوال معلوم شود بخلاف اسطرلاب که تا زوال
نگذرد و تشخیص نشود بشکل نصف دایره است حیالی و ثقیما سه چند دارد که
بر آن پاره شیشها نصب اند بعضی محذب و بعضی تخته و بعضی کنگ بدی گردان
درجات دو قایق مرقوم اند از آن ثقیما آفتاب یابند نور آن زایل شده
و در نظر قرص مس تابیده جلوه کند و ناظر چنان بندارد که آن قرص با قطعه
از آسمان میل بنشیند و ارد و و مبدم از آن بیند که قرص فرود می آید
قرص بآب رسد آنوقت اول زوالست و اگر در خشکی خواهد شد شستی از آب
گذارند و در آن بینند و مردم بسبب او از آن زوال را معلوم نمایند و دیگر آنگی است
که بکنه چو بدن بعد میان دو قلعه یا دو ده سو موضع است بشکل حقه ایست
که بر آن عقرب می است مثل عقرب ساعت و در کمر آن دو سوراخ است
آن دو ثقبه را محاذی می آورند بحیثیتی که هر دو مکان را بینند بعد از آن

آنرا بطریقه ساعت گلک گفته چشم بران دو سوراخ گذارند چنان
 بنظر آید که یکی از آن دو مکان از جای خود حرکت کند و بطرف دیگر
 رود و همچنان بر دیده نگه دارند تا آنکه در نظر متحرک است بآن دیگر
 برود و یکی شوند آنگاه میندک عقب آن چند مرتبه بزرگی کرده است هر دو
 چه مقدار مسافت است معین است از آن حکم کنند و جبر الثقیل که یکی
 از مسائل علمی است در میان عوام شایع و اکثری از کار با آن متحقق
 و باطنی است که در جایی نوشته دیدم منقول از حکیم وانا شیخ الرئیس یا
 حکیمی دیگر که میفرموده است اگر جایی دیگر غیر از این عالم هست ایستادن بود
 این زمین را بجز الثقیل بر میداشتم انتی و در اصغمان شنیده ام که در
 اعیاد و اوقاف آن شهر را این بندند سنگ آسبانی که آن کاوی بر
 او نیخته است بسقف بازار را بجز الثقیل بالا کشند و مطلق نگه دارند بجهت بار
 و تماشای مردم پیکار سے نیاید و فایده بران مرتب نگردد و شیخ اجل این
 ادعای آنو و بتعلیم مردم نپرداخت که عوام و مردم بازار با آن به سر شوند و بکار
 معیشت آنها آید بخلاف حکمای فرنگ که بصنعت کاران و از باب حرفه
 بیاموختند تا کاره برایشان آسان کرد و در کلکته دیدم در بعضی مکانین
 حدادان که بجز الثقیل در سقف آن دکان کار با کرده زنجیر او نیخته تا در سخن

تا در ساختن چیزهای سنگین مثل لشکر جازات که بزرگ آن بقدر پا نفسد
 من شاہی وزن دارد و مشتی نکشد و در کمال سہولت بآن تدبیر مقلد وہ
 دو از وہ سال آنرا بگورہ برد و تا بیدہ برارد و بر سندان گذارد و چھین
 چیزهای بسیار سنگین با یک کس از زمین بالا کشد و بر جهاز در آرد و بر نشان
 و بعضی بنا در فارس ہر گاہ کشتی کوچکی از قبیل داوود کی بسازند و
 آب انداختن آن حاکم در عایاسے آن بند جمعیت کنند و ہلاک شوند تا بہتر
 آنرا با آب اندازند و انکلیب یہ در تمام بنا در ہند جهازات خیلی در نہایت
 عظمت و بزرگی سازند و بعضی اماکن بچہ این کار محوطہ از سنگ
 و ساروج بسا عمل در یا بار و دخانہ ساختہ اند کہ در وقت تہ از آب
 پر شود و در جزرقا سے گردد و دروازہ از آہن دارد و ہر گاہ بخواہند
 جهاز سے از نو سازند آن در را بہ بندند کہ یکقطرہ آب در اندرون نیاید و
 از تمام دروازہ راکشایند تا آب مدو داخل شود و آنرا از زمین بردارند
 و در یا رساند و اگر در بعضی بنا در آن محوطہ نباشد کنارہ در یا سجالی کہ
 منہ سد بنا ہند و اول زیر آنرا تختہ فرش کنند و ستونہای چوبی از چوب
 آن تکیہ دہند تا چہار انگشت از زمین و آن تختہا بلند بماند و از سنگینی
 فروزند کہ در وقت آب انداختن کار بدشواری سے نکشد و بعد از آنکہ

با تمام رسید از آنجا یک تخته فرسش است تا کناره آب باز تخته فرسش کنند
 بهیشتی که دو تخته در آب منسور و روز چهارم را صابون بسیاری از نزد که غرض
 بهر ساند و مردم صلا در دهند که در غلظت روز یکان غلظتی چهار سه
 آبی شود هر کس نخواهد پتاشا آید خواص و عوام تیغ فرج روند و از دعای خیم شود
 عده آن چرخ آوری آورند و بر پشت جهاز نصب کنند و یک کس یا دو کس آنرا
 چرخ دهند تا از گردیدن آن زور بهماز افتد و مردمی دیگر ستونهای چوب
 که در دو پهلو سے آن نصب اند بر دارند مقارن رسیدن جهاز بران
 تختها سے صابون زود از زور چرخ بمرکت آید و میل پشیب کند و در کف
 العین داخل دریا شود و بران تختها که میگردد از زور سے که بر آنها افتد
 دو د بلند شود و چنان بقوت رود که از کناره بکثیر بر ثاب و در کرد
 و جمعی که بران سوارند فی الفور انسکر اند از مذات قرار گیرند و قیاس سے که
 شمال را بعد از تخمین بجهت سوراخ کردن مثل پارچه چوبی که شرایط بر چرخ خود
 بند چرخ که دارند بند و یک کس بگردانند پس مانند آن پارچه چوب
 بر روی دیگر التي که از آن سوراخ میکنند و درست دارند تا تمام سوراخ شود
 و قطعات که پارها که وزن آنها را ضامی دارند و بس از تکمیل راه بر بلند
 و قلاع و جارات خورا کنند تا با زمین یکنان گردند و سالها است که

که بنگر جانجویی افتاده اند و حکما بدستی آن صرف اوقات بنمایند
و خون بگری خورد تا حال بهاسی نرسیده و چغیری باز بچو مانده است در
دو آلت آن تنجه بود ندیکه لستکرویکی مسکان که بهر جانخواهند توقف کنند
و هر طرف که خواهند روند لنگر را فکری کرده اند و مسکان تا حال باقی است
بهر سمت که خواهد است آن نیز بدان سمت رود و اگر نخواهند به سمت حق رفت
و در مکان نیست بر آن کشتی است مثل سایر کشتیها و قلی محض و طی شکل بنا
کنند که میان آنرا عالی کرده اند در وسط آن نصب است قطر آن از پانز
بقد نیم ذرع و از بالا بقدر پنج ذرع رسد هر گاه طول کشتی ده ذرع
و عرض آن پنج ذرع باشد و در بزرگ و کوچک کشتی آن نیز کم و زیاد شود
و در بسیارها سی با طرف کشتی دو قلاب است اندک آن که شدن و غلطیدن
محصون باشد سوراخی در پانز به آن دقل است که چراغ مانده چغیری در آن
افروند و از عرق کشتی آب بدان آتش بریزند بخارات که در آن کشید
کشتی را از زمین برآورد و هر قدر که عرق سوراخند بهند تر رود و ایضا
سنگ گسار نکاستند آن سوراخ شده و جابجای فرستند که در رود و فرج و بیجا
دریای شور و صدمت را میبندد و در از بس بندد و نهند بجای رسیدند که
یکی از سر یا خشک شد و در تاسی دیگر بند است رسیدند و هر گاه نخواهند

که پائین آید آتش را کم کنند و اگر نخواهند معلق ایستاده باشند و لشکر
عبادت از آتش در وسط و قتل که خوف است از قبیل شیر و پن چیز است
مس ساخته اند آنرا بگردانند تا راه صعود و انحراف مسدود گردد و همان قدر که
گردد است بحال خود بماند و از پائین آتش را موقوف دارند معلق در هوا ماند
اندا که هوا تند باشد بهیم غلطیدن دارد و بیگانه و هندوستان در سرکار
اعظم بسیار است بران حیوانات از قبیل سگ و گربه کدازند و مثل گاو
باز برانند تا حال که باز بچراست بگاری نمی آید آیند گاو شکیل آن پزد و از
و بسا کارهای دیگر از پرده حقا بجلوه گاه ظهور و زواریت درینا که بی ما
بسی روز کار برود و کل بشکند و بسیار و با بجلو با اینکه از قبیل بار
چیزی است باز بخت تحقیق حقایق شاید و بلکه در این میان چه باشد
بران حکمای عظیم الشان سوار شده تا جهل فرسخ و بیشتر از زمین بالا رفته اند
که هیچ طرف قابل نشده اند، اینکه هوا بالمره تاریک و بترتبه سرد شده است
که آتش نزدیک بخاموش شدن رسیده و جمیع اطمینان و شربانی که در هشتاد
سنگ شده در این میان بجز ذرات هوایی چیزی نیست دیگر ندیده اند و یک
کشتی ایشان از فرود آمدن ابر عاقل شده دور در آن میان مگر در
بزدند و بخوردن بخارات غلیظه با بر و سائیدن شان بر یکدیگر و بستن برین

مشاہدہ میٹھووند و بعد از دو روز اگر چه باز بزین رسیدند لیکن فرسختاوردند
 ازان جاتی که سوار شده بودند فرو آیدند و آنقدر از بدایع آلات و صنایع
 ادوات در کلیات و جزئیات دارند که بیش از آنکه اعراق اگر احصای عشری از
 معشار آنها رود سخن بطول انجامد همین قدر اقتصار رفت سیصد سال است
 که بدستی امور دنیوی تدبیر مدنی مشغول اند درین یکدم فرصت چه قدر توان
 نوشت و ایشان را صرف اینکہ ایمنقاد و کہ ہمہ فرنگیان و چیناویان درین عرض
 مدت بدستی معیشت تدبیر مدنی کوشیدند بیکے از ہر اسانچہ یونانیاں دست
 کردہ بودند پہلے نبرده اند و اگر کتب حکمی ایشان کہ در عہد خلیفہ دوم در جزیرہ
 اندلس یا اسکندریہ سوختہ نشدہ بودند این ہمہ صرف فکر ضرور نبود و این عالم کل از مینو
فصل در جولان گریے خامہ برق عنان بزرگ
شکر کشے و سپہدار سے فرنگیان
 اگر چه این فرقہ را بالذات شجاعت و دلآوری بخو یکہ مردم دیگر را هست
 نیست لیکن بالعرض بتدابیر سے کہ حکماء ایشان بنا گدہشتہ انداز
 عجایب روزگار و در معارک پای ثبات شان بر قرار و نیکو کارزار
 کنند در جنگ لوپ و ہمارت در ان اعجاب وقت و ناورد ادوار و دستہ
 و چالاسکے برق آتش نشان و رعد صاعقہ باراند و مادام کہ بان ہیأت

و جمیع آنکه دارند و از این گویند هستند مانند کوه آتشین پاپر جا و گولی تو
 و تفنگ تگرگ آسام متصل بهم خصم بریزند و کمتر شکست خورند و جنگ روبرو
 و صفت آرائی مردم دیگر که باین وضع نمید با ایشان از طریق حزم دور
 و از روی احتیاط محجور است بهتر آنست که باین طایفه بطریق قزاق جنگ
 کنند و از رسیدن غله و آذوقه ایشان را بسوخته آورند و اگر جماعت مشهور
 و بلی پروا بهم رسید که بیورش اندک رخند بآن جمیت و لین انداخت
 نازد و در شب بآن قرارشان افتد و بهم برآیند و خود و ارسے نتوانند کرد
 و بکلکیت یک از جماعت سیکان که در لاهور و آن نواح دم از استقلال
 میزنند و نسبت به مردم هندوستان جرأتی دارند و در شرح احوال هندوستان
 ذکر ایشان خواهد آمد بسبب عناد که با پنهان از اعظم خلیفه که از اصحاب شون
 و در هم گورنیه برداشت متصدان شین او خاست که با ندرین خانه او در زید
 تمام نبع آمدند سیکان از ایشان را بضر بنمشیر آید از پاسه در آورد
 و کیران با غیبتند و او با ندرین در آمد چون خانه باو سیخ و اماکن متعدد دارند
 بدست که صاحب خانه در دام کین از اماکن است از یک از خدمت پر سپید او
 در ترس بجزر با و نمود با ندرین آن بجزیره که در بعد آن خدمتگار هستی نموده
 در بر روی او بپست و در از بجزیره کسے نبود از کشتن در بان و غیره قایم آن

خد شکار مردم جمعیت نمودند و بقتل و در هزار کس از انگلیسیه و هندوستان
 مجتمع بودند و احدی را مجال نبود که در را بکشاید و او را بگیرد و هر دسته
 و هر جماعت که تکلیف این امر نمودند سر باز میزدند و آخر الامر ای جنگی
 باین قرار گرفت که مسقف خان را بشکافند و از آنجا بگولی زنند خانه او سنگ
 و ساروج بپروزند و پشتن مسقف گذشت و همچنان مردم با اسلحه از دهام
 و پشتند تا سوراخی در مسقف پیدا آمد و چنان کردند که از آنجا به تفنگ زدند
 و سبک گولی و دو گولی افتادند و بعد از دو ساعت که مردن او بر همه
 یقین گردید در را مفتوح و لاش او را بنزار خوف بیم بر آوردند کسی نزدیک
 مرده او نرسد کسی نفیرفت با آنکه مردم فرنگستان انواع سواره کمرنگند و اند
 در آنجا ایشان معتقدند این احسنه را در عا سوار و نیزه و نانی و اسپار در
 چپ فلشها کرده دید بر اسپند و قوفی نیست یک سوار با هر کوه
 در نیفره وجود ندارد در سبق در مایه که در هر شهری سانی دو مرتبه معمول است
 و سیالغ خطیر در آن کار برد و باخت گفتند سواران را وزن نمایند و کم و زیاد
 از سنگ گول بر اسپند تا سر و در سنگین مساوی باشند و سوار را
 بخانه زمین بندند که در دویدان نیفتد در میدان وسیع دایره عظیم که سنگ
 میل گردان باشد و در آنرا چوب بندی کرده اند که در وقت دوران

اسپان خارج نشوند بضا بطه سببی که در اسلامیان هست دو تا و تا و زیاد
 اسپان کشند و بر دو باخت نمایند و چهار سال است که در هندوستان از
 راه حرم که گاه گاه است آمد اما فاعنه درانی بسمت شاه جهان آباد شتتا
 می یابد و بعضی اوقات تا لاهور هم رسیده اند بفرستی افواج مشوره افتاده
 از عربستان و مین تدریج بر چهارات بقدر سه چهار هزار است اسپان عربی
 نجیب آورند و در عظیم آباد جو لکائی و وسیع الفضا که بو خور آب و علف
 ممتاز است سرداوند و باطراف قلمرو شتهار تا مهاباد شتند که هر کس مادیان
 دارد در آن جو لکا برو و از آن اسپان نجیب کشد خرج آن مادیان از روز
 که معلوم شد آبتن است تا کتره آن بدو سال رسد از سر کار کمپنی
 داده میشود آنوقت اگر مالک بفروشد درین سرکار از و خواهد خرید
 و اگر نفروشد یا در بهار اضنی نشود مادیان خود را یا کرده آن بهر جا خواهد
 مختار است مردم باین طمع مادیانها از اطراف آورده کشیدند از مردم
 عظیم آباد شنیدیم که درین چهار سال که در مادیان کمپنی از حساب در گذشت
 و جاتنگی نمود در سه جا دیگر دیدند و بیک و به اسپان را از هم جدا کرده
 در هر جایی اینجی جدا گانه بقید حساب سرداوند و یک کس از مالکان مادیانها
 نشد که کرده مادیان خود را نفروشد و بقیه امتیاز خرید کردند که بهر اضنی

و شاگردان از آن سپان بسواران دهند و بقاعده که دارند تعلیم کنند و در
 هر شهری چند کس از انگلیسی بجهت تعلیم سپان مقرر است که اماکن وسیع
 و خارج شهر دارند و باین مدار گذرانند اعظم و ارکان و اداسط نیز هر کس سپ
 سوار یکی یاد و تا یا بیشتر که دارد و بیکه از آن اشخاص و بد تا آنرا تعلیم کنند
 و نزد خود نگهدارند و هرگاه مالک بخوابد سوار شود و مهمتری آن اسب را آورد
 و بعد از سوار باز پس برود و مالک اندر هیچ چیز آن خبر ندارد و خرج مهر و گاه
 وجود جل و افسار و سایر لوازم از نعل و معالجه آن اگر بیمار شود و یا همان
 شخص است صاحب مال بجهت سالیانه چیزیست مقرر است با او دهند
 و او نیز نیکو خدمت نماید و اسب را فریب و درست نگهدارد و اسب که بجهت تعلیم نزد
 او آورند نخستین کار است که کند یاں و دم او را قطع کند و هر هفته چنین کند
 اسب یاں و دم دارد خوب نیست معلوم در آن خانه باقی که دارند است و نما
 عالی از خوب بقاعده پنج ذرع نصب کرده اند و میانته بر دو ستون از بالا
 چوب کشیده اند سپان عربی نجیب ممتاز را گیرند و بلای چند بر سر آن
 حیوان بیچاره آورند که شرح آن کماهی و شول است چند اسب را با هم
 بجهت تعلیم حاضر کنند و بر هر یک یک سوار شود و انبار آنرا بر آن
 چوب که میانته است و نما کشیده اند بندند که سر آن بلند سازند و بلایان

آنچه است شروع بسازندگی کند معلم قبحی بدست گیرد و برآیند بقوت زند
 تا در چند و فرو چند و همچنان چاکب سوار سوار است و بعد از آن اغسار آرد
 کشایند و آن سازنده نحوی دیگر ساز را مانند حیوان بیچاره بر قسم که او زند
 رخص کند و دست صغیر نماید یا به پلوراه رود یا پس پس یا یوزغه یا بچار
 دست پانند کجشک جمد یا بدود یا میل کشد و ایستاده ماند و هر یک ازین
 حالات را سازی جدا گانه است هر نحو ازین طور پاک او نوازند معلم قبحی زند و حیوان
 بی زبان اطاعت کند پس که نیکو تعلیم یافته باشد گویند فلان اسب خوب قصد
 و سواران سبک که نوکرانند هر صبح بر اسپان سوار شوند و در صحرا خارج شهر
 هر مقصد سوار که آنرا بپوشن سواران گویند با هم ایستاده شوند اسپان
 همه تعلیم داده اند آن سازنده شروع بساز نماید و همه آن حرکات مذکوره
 موافق ساز سازنده از آنها بعمل آید و ندین آن حالت عالی از تکلفی نیست در
 یک مرتبه است حد اسپ با سوارانی که برآیند است میل کشند و ایستاده مانند و یا همه
 با هم تا نیم فرسخ به پلوراه روند یا پس پس روند و حالتی غریب مشاهده می شود
 و این وضع را قواعد سواران گویند و چنین ادعا کنند که سوار را در وقت جنگ
 همه این حالات دست دهند و ضرورتند گاهی میباید به پلوراه رود
 و گاهی چنین و گاهی چنان تا خصم را بر او نظر نشود و چنین است حال

تفنگچیان پیاده ایشانرا نیز همین قسم تعلیم دهند و این حرکات را بسیار موزند
 و در وقت جنگ بر قسم اقتضائند آن قسم تفنگ اندازی نمایند و یکی از اسفاره که میرفت
 جمعی سوار با قافله بودند راه عبور از آن حوالی بود که اخراج سواره قواضی میکردند
 صد آساز که بلند شد اسپ یکی از مردم قافله که همراه بود شروع کرد به پهلوی
 راه رفتن و هر چه سوار خواست که عنان آتش بگیرد نتوانست آن هم چنان
 می جست و به پهلوی راه میرفت تا در کو داسی پرازاب مرد و مرکب در افتاد
 مردم قافله جمعیت نمودند و هر دو را از آب بر آوردند معلوم شد که آن شخص
 اسپ خود را از اسپای میان فرنگی خریه یو و آواز که بگوش آن حیوان رسیده
 و آن سازی بود که به پهلوی راه میرفتند همان حرکت را کرد و مجتلا هر پشت حدود
 دو چهار کس برقی انداز پیاده را پلتن نامند یا اضافه اسم سردار یا صفتی دیگر
 از قبیل سفید سیاه که مراد فرنگیان و افواج هندوستان عموماً یا با اسم
 ماناک هندوستان که پلتن بنگال یا هند یا دکن اسم نهند و پیادگان تفنگچی را
 هرگاه اگر نیز باشند صندید و و هندیان را شنید یا سپا خوانند و هر ده پلتن را یک
 کپو گویند مانند ترکمان و مردم و شت که عدد سه از لشکران را توانان و نیز لیا
 بسته نام گذارند و هر پلتن را ده حصه مساوی می کنند هر حصه هشتاد کس است آنها را
 کپنی و هر کپنی را نیز به شصت کنند و هر شصتی را هم شت کس اند سپهر نامند و آن

سی و چار کس افتزد و سوارانند و شرط است که در اخراج ہند سے بزرگان
 انگریز باشند تا ہندیان را جنگ وادارند و نگذارند کہ پس پاشوند چه درین
 جماعت زبیرہ و جگر خلق نشدہ است بزرگ پلتن را کہ ہمہ در فرمان اوست
 کرنیل و دو کس دیگر کہ اورا زیر دست اند و نصف پلتن را مالک اند ^{بروزن شہاب ۱۲} بجز و دو کس
 کہ در تحت این دو کس راند و سر یک یک کمپنی را سپردار است کپتان و
 ازیشان پست تر است کس اند کہ ہر یک چہل کس را بزرگ اند انہا را
 گفتنت خوانند بلام و فا و تاسوے مثلاً و دونون و تاسی ساکن و در آخر و در یک
 پورہ از ہندیان بزرگی از ایشان قرار دادہ اند کہ آٹھ صوبہ وار وسیکے دیگر
 زیر دست اوست اورا حوالہ دار زیر دست او دو کس اند کہ انہا را ایک گویند ^{بروزن شہاب ۱۲}
 و برتکے کس بزرگ اند و اینہا تب مذکورہ ہر تریب و استحقاق بالا روند دفعہ کے
 ہر چند کہ لایق باشد کرنیل نگر و وہاں عریضہ سرداری فرج نرسد مگر انیکہ اول صلہ او
 و بعد از ان گفتنت شود و ہر تریب بالا رود و اولاد کرنیل یا اولاد دیگر ان
 منصب و خطاب پذیرند تا خود مصدر خدمتی نگر و مذ و محمل است کہ سیکے
 رشید بر آید و از مرتبہ محملہ او سے چند ریح بالا رود تا بلور نرمی رسید و از ان
 گذرد و در امر اسے عظام پادشاہی و باین ہم نہ ایستد و در مرتبہ بجز کہ
 شاہزادگان داخل شود و اگر کسی بغایت رشید و لایق باشد

و پنجاهم بمرتبه بلند رسانند خدمات پست را با و کمتر گذارند در یکماه آن خدمات
 پست را طی کنند تا بجائی که نخواهند و ادارند و چنین است حال ارباب عظم اول
 و در دفترخانه سواد اقل را گیر و آثار اگر آتی خوانند و از آن که ترقی نماید با و ازجهت
 رسیدن بالار و دتا بگورنری و وزارت اعظم و وصولی بمرتبه جمیل القدر
 شاهزادگی ترقی کند و این تعد و سرداران در شکر بیان بجهت اینست که اگر یک
 بزرگ یا کوچک گشته شود و گیرے بجای او ایستاده شود تا صفت جنگ
 از هم نپاشد و این برهم نخورد و هر کس گشته شود و گیرے بجایش آید بشرطی که مذکور
 شد کرنیل اگر در غلطه میجر بزرگ کرنیل شود و میجو کوچک بزرگ شود و بجای
 میجر بزرگ کپتان آید و همچنین تا امتداد می بجای لفتنت ایستد و در هر لشکری
 باندازه آن تا در عدت چه مقدار باشند یک سن یا دو سه سن اگر لشکر عظیم
 باشند سرداران و ایشان را جنرال گویند و یکی که از همه بزرگتر است آنرا
 قتل جنرال خوانند یعنی سردار کل و در هر یک ازین سرداران از قتل جنرال
 تا یکجا عدستی است که در کلا بتو بر بالا پوش ما هوئی که دارند و وزند تا از هم ممتاز
 شوند و مرده بان علامت بشناسند و در هر پلته و در ضرب توب بزرگ صفت شکر
 و چهار ضرب کوچک است که بر هر یک شش کس معین است اولی باروت
 دوسم گوله یا ساچمه یا آهن باره و بد سوم گوله و باروت را بگوید

چهارم چاشنی میز و پنجم آتش در هشتادم با چوبی بلند که بر آن کسه پارچه بسته اند
 بآب تر کنند و بشوی تا گرم نشود که در آن خوفت ترکیدن است چنانکه در هر یک
 پستق عمل توپ خانه یکصد و هشتاد و کس اند و این فرقه نیز انگر بزند و بر دوش تفنگ
 بچاقی دارند تا اگر خصم بر تو بخانه یورش آورد و کار از جنگ توپ بلند و ایشان نیز
 باین و تفنگچیان پیاده سیکه شوند و جنگ کنند و در ایام امنیت که با کسی جنگ
 نیست و شکر باین بکار اند سه ماهه رستان سرداران خروج در خارج هر شهر که
 غلویب شدند و در سفر سحر می و سیعی بجهت مشق جنگ مسلح و هموار کرده اند
 و آن مکان را در آنمه گویند در آنجا روند و خیمه زنند و لشکر باین از ابتدای صبح
 که ذب تا یکس روز با هم مشق رزم کنند و آنرا قواعد پایوگان گویند ^{بالی مصلح و هم بر وزن نیمه ۱۶} جنگیست
 از کوه تران به درسه کلکه رفته بودم تو بچیان بر علم بلندی نشانی نصب کنند و بر آن
 تون ^{۱۶} در یک دقیقه نجومی پنج غولی که در یک ساعت سیصد بار باشد نشان
 میزنند و جلدمی و چالاک کی دست کارکنان بنظر نمی آمد بدون فاصله متصل بسید
 تیر نشان میخور و در ضرب چنان بنظر می آمد که از دهن توپ آماجگاه زنجیر
 یا شعله آتشی است که هم پیوسته است و درین سه ماه مبلغ معتد به خرج باروت
 او سه بشود و همه از سر کار پسنی است و بر گاه باراده جنگ با کسی خاصه
 از قوه کسے بآن منضم باشد بر آید و کس مهندس بے نظیر که ایشان را

تجنیز ناسند مبینی کسی که فاتح قلاع باشد و تو بهای قلعہ کو با تاش بیز و خمپارہ
 بر وزن قلعہ بیز
 کلریز غیر از آنچه پلتنها با خود دارند بر وارند و بجبت ہر یک کمپنی یک خمیہ و دو طباطبائی
 و یک تاک و یک طبیب بار بردار بقدر سے کہ ضرورت است معین است قدم کہ بجز
 دشمن گذارند خوراک لشکریان قاطبہ و سایر اخراجات ہمہ از سرکار کمپنی است چاشت
 و شام نخت و آمادہ برس میرسد ہر سردار و ہر پلٹن و ہر کمپنی را نشانی است
 علامہ بقدر کوزہ از چوب کہ بران پارچہ دوختہ و نقشش کہ مخصوص است یا نام او
 بران مرتسم است چند کس از گریزان کار آزمودہ مہندس کہ دست شان بنقاشی
 آتش باشد و ایشان را میر منزل گویند سیکے بزرگ و باقی زیر دست او بنیہ
 از مقولہ شتر با شران یک پاس از شب باقی ماندہ با ہمہ نشانہ شکرین زدہ کوزہ
 و از ہر پلٹن یک کمپنی بقدر اولی ہمہ با ہم ہر ایند و جانی کہ بکمت رود آمدن لشکر
 مناسب ہستہ از آب و صفت و نشان منزل معین کند و نشان ہر کس را ہر جا کہ
 مناسب است نصب کنند و تقویہ بران منزل را نشاندہ صباہ شکر کوچ کنند
 و با نجا فرود آید و بہ دستور فر اول از ہر پلٹن یک کمپنی در عقب فوج ہر اولی نہ
 بمنزل کہ رسیدند مکان خمیہ ہر کس معین است ہر جا کہ میر منزل نشان اورا نصب
 کردہ است ہمان جاسرے دست احد سے را مجال دم زدن نیست خمیہ ماکن
 بخوسے مقرر کنند کہ لشکریان حلقہ فرستند و خزاین و سون را میان گذارند

و خود دوران باشند غروب آفتاب که شد بجهت حراست از هر پلینی یک کپنی جدا
 شود و از محاذی همان پلتن یک خدنگاه که نصف میل است دور تر رود و در آن
 بماند و از آن یک پره جدا شود و همان قدر دور رود و بایستد و از آن یک
 کس برآید و بازان مقدار دور رود و بحراست قیام نماید و سه ساعت نوبت
 یک کپنی است بعد از آن بدل شوند و کپنی دیگر بشرحی که گذشت برکشک
 قایم ماند و بدین پنج اگر لشکر ده پلتن است ده کپنی کشک کشد و اگر کم از ده
 موافق عدد پلتنها و نیز مقرر است که کپتان آن کپنی که بکشک برمی آید
 در وقتی که یک پره از آن جدا شود دور تر رود آهسته بگوش صوبه دار آن
 چیزی گوید از قبیل نام شهر سے یا نام آدمی یا میوه یا درختی یا جانوری
 هر چه آنوقت بنحاطر او برسد که میان او و صوبه دار باشد واحد سے از آن
 مطلع نگردد و آن صوبه دار نیز در وقتیکه یک کس از ایشان دور تر رود بجهت
 کشک همان چیز را بگوش او بگوید و روانه نماید تا اگر دشمن خود را بصورت مردم لشکر
 ساند و بهمانه تبدیل کشکیان بیاید و اظهار نماید که نوبت شما گذشت و این است
 مانده ایم و بجای آنها ایستند و بعد از روانه شدن ایشان احوال خود را از جای
 که خود ایستاده دست پیشچون آورد پیشرفت او نشود و هر کشکی دست
 و دشمن معلوم باشد چه هرگاه کسی نمودار شد اعم ازین که بجهت

تبدیل آمده باشد یا امری دیگر کشمبی از و برسد که گیتی و در دل چه چیزیست اگر
نام آن چیز را گفت و باشد که دوست و لشکر را بان گذارند و الا جنگ کنند
و هر کس بی تازه که بجهت کشک آید بکشتان کیننی اولی آن چیزی که بیاران خود
گفته است بکشتان ایشان گوید تا در جواب معطل نباشند و دوست
دشمن از هم ممتاز گردد و بگوشتن بیاران خود غیر آنچه آنها باشند گوید و بد
خوشگشند که هرگاه بران یک کس که تنها ایستاده است شخصی نمودار گردد
و از و پرسید که در دل چه چیزیست و او جواب گفت تفنگی که در دست دارد
خالی کند و بجای خود ایستاده ماند صدای تفنگ او که بگوشتن بهره رسید ایستاد
نیز یک تفنگ اندازند و با و ملحق شوند کیننی که او از این تفنگها را شنیدند
کذلک بعد از آنکه حقن یک تفنگ ایشان ملحق شود و پیش نیز از لشکر آید
و با ایشان پیوند و همه بیانات مجموعی در رسند و جنگ بهان حالی آن کس
ایستاده است در گیر و در آنجا خصم را بکشد و نگذارند که داخل شود و غرق
کرد تا لشکر هم بر نیایند و تا اینها باد دشمن دست با زنی کنند تمام لشکریان
پیش که هست در آنجا رسند و خصم را همان پیش آمدن ندهند و از هر کس بی یک
کشتان و در صوبه دار و حوالدار که یکی انگریز و دو تا هند از هر جوی اند که
تا کیننی دیگر راه روند و محافظت کنند اگر صوبه دار یا حوالدار آن یک کس کشمبی

و در داخل یاد طلب یعنی دار که چند تا زیانه بکن کشکی زنده و اگر کشتان
باید رسید و او در خواب بود شمشیری بر چینه که در دست دارد با او اندازد و بگوید و بگوید
از خم کاری بر وارو بکشته شود همان حد دوست باین سبب که آواز تفنگ را
علامت وصول دشمن قرار داده اند قدغن شد بدست که آواز تفنگی بر نیاید
و بحث کسی خالی نکند و اگر کسی ترکیب شود و را بدترین غذای تقدیر کنند
و از لشکر اخراج نمایند از بهترین شنیدیم که ویکی از اسفار شیری آدم خدا
از پیش بر آمد و لشکر داخل شد و مهفت کس را شکست احدی را با ما تفنگ
انداختن با و نشد تا بحزل خبر رسید او اجازت داد آنرا بکولی زود و قطع نظر از
آواز تفنگ صدای احدی بر نمی آید شور و غوغا و لشکریان هیچ وقت از او
نیست نه در کوچ کردن و نه در فرود آمدن و کس از لشکریان را کمتر سزاغ شود
و بر تقدیر آنکه بندرت اتفاق افتد آواز احدی بر نیاید حتی اسپان را بقدر داده
که شبیه نکشند و در باره باب نهایت بدالنه دارند و اسباب انفجار زجر کنند
و در وقت شبیه کشیدن تا زیانه زنده که بالمره ترک کنند و کویا اسپان خفته
صد اکرون و شبیه کشیدن خلق نشده است و این بجهت این است که اگر دشمن
بشنوید آوزد از صدای اسپان متنبه نگردد و با او رسد باین حرم و بیدار
بجای احتیاط و بوی شبیه ملک دشمن را طعی کنند تا بمقرر است او رسد با